گفت‌وگوی «جوان» با جانباز مدافع حرم سیدحسن انتظاری که فرزند و برادر شهید است

دلم برای هوای جبهه تنگ شده است

■ صغری خیل فرهنگ

۲۰ اردیبهشت ماه امسال که حضرت آقا در جمع دانش‌آموختگان دانشگاه امام حسین(ع) حضور یافته بودند، سیدحسن انتظاری از جانبازان مدافع حرم نیز در این جمع دیده می‌شد. پیشتر با این جانباز مدافع حرم آشنا بودم و می‌دانستم که سید حسن از آن دست بسیجیانی است که داوطلبانه به جبهه مقاومت اسلامی رفته و اکنون با تنی مجروح، به دیدار رهبر و امام خویش شتافته است. دیدار با رهبری بهانه‌ای شد تا گفت‌وگویی گرم و صمیمی با این جانباز مدافع حرم که پدر و برادرش نیز از شهدای جنگ تحمیلی هستند داشته باشیم.

■■■

اگر موافق باشید گفت‌وگو را با بحث دیدار با رهبری آغاز کنیم، گویا در این دیدار شما صحبتی با حضرت آقا داشتید؟

بله، ایشان که وارد محوطه شدند شور عجیبی در دلم بود. نیت کرده بودم زمانی که رهبری را می‌بینم به ایشان بگویم آقا جان ما تا آخر با شما هستیم، اگرچه روی ویلچر نشستیم. این جمله را گفتم و امام خامنه‌ای لبخندی زدند و من صورت ایشان و دو دست شان را بوسیدم. بعد از آقا تقاضای دعا کردم و ایشان با لبخندی دلنشین من را مهمان دعای خویش کردند. آن لحظات شاید چند ثانیه‌ای بیشتر نبود اما انگار دنیایی را به من دادند. یکی از دوستانم جانباز سید محسن مرتضویان هم که در کنارم بود بعد از دیده بوسی چفیه شهید مدافع حرم محمود نریمانی را به رهبری هدیه کردند.

خط ایثار در خانواده شما موروثی است، از اولین شهید خانواده یعنی پدرتان بگویید.

پدر میرعلی‌اکبر انتظاری متولد ۱۳۱۷ در تهران بود. ایشان دوران رژیم شاه در ژاندارمری فعالیت می‌کرد. هرچند نظامی بود اما با گرایش‌های مذهبی‌اش ارادت زیادی به امام خمینی داشت. همه صحبت‌های امام را گوش می‌کرد و هنگام تظاهرات لباس شخصی می‌پوشید و به میدان معرکه می‌رفت. حتی در یکی از راهپیمایی‌ها دو نفر را که حال بسیار بدی داشتند به بیمارستان رسانده بود و خدا را شکر از مرگ حتمی نجات پیدا کرده بودند. آن زمانی که همراه داشتن عکس و رساله امام خمینی جرم محسوب می‌شد پدر عکس و رساله ایشان را به خانه آورده بود. بعد از پیروزی انقلاب و سال ۱۳۵۹ که غائله کردستان به اوج خود رسیده بود، پدر برای مبارزه با ضد انقلاب به آنجا می‌رود و سه ماهی در آنجا خدمت می‌کند. پدرم در جبهه‌های جنگ حضور داشت تا اینکه در سال ۱۳۶۱ حین انجام مأموریت کاری به شهادت می‌رسد. برادرم علی هم دو سال بعد از پدر شهید می‌شود.

پس علی نگذاشت اسلحه پدر روی زمین بماند؟

بله، برادرم شهید علی انتظاری ۱۶ سال بیشتر نداشت که به جبهه می‌رود. ایشان طی دو مرحله در جبهه حضور پیدا می‌کند. مرحله اول در سال ۶۲ به کردستان می‌رود. مدتی به خانه برمی‌گردد و درسش را ادامه می‌دهد. علی از بچه‌های نخبه بود و اگر می‌ماند حتماً پیشرفت‌های تحصیلی زیادی می‌کرد. اما در سال ۶۳ باز عزم رفتن می‌کند و زمستان همان سال طی عملیات بدر در شرق دجله مفقودالاثر می‌شود.

پیکرشان هیچ وقت تفحص نشد؟

هیچ کدام از همرزمان علی از سرنوشت او خبری نداشتند، لذا ما تا مدتی فکر می‌کردیم اسیر شده است. فرمانده برادرم تعریف می‌کرد علی از نیروهای احتیاط در عملیات بدر بود. وقتی عملیات شدت گرفت نیروهای احتیاط هم وارد عمل شدند که در نهایت با اصابت ترکش خمپاره علی مجروح شد. ما سعی کردیم او را به عقب منتقل کنیم، اما خسته بودیم و زمین منطقه هم باتلاقی بود. نتوانستیم ایشان را برگردانیم. موج انفجار من را گرفته بود و تنها چیزی که از آخرین لحظات علی در ذهن داشتم این بود که سرش را به سجده روی زمین گذاشته بود و اذکار زیارت عاشورا را زمزمه می‌کرد. گفته بود سلام من را به مادرم برسانید و از او حلالیت بطلبید. این آخرین پیام علی به ما بود.

برخورد مادرتان با شهادت علی چطور بود؟ مادری که خودش همسر شهید بود.

مادرمان زنی متدین و مذهبی است. همین ایمانش سال‌های چشم انتظاری را برایش راحت‌تر کرد اما خب دلتنگی خودش را داشت. سال ۶۵ پیکر دوست برادرم خسرو مبرا را آوردند. خسرو قبلاً ترک تحصیل کرده بود و به تشویق برادرم علی مجدداً به تحصیل رو آورده بود که در نهایت هر دو به شهادت رسیدند. مادرم در مراسم تشییع، شهید را قسم داد که خبری از فرزندش به او بدهد. همان شب خوابید و در خواب شهید خسرو را دید. دوباره که سراغ برادرم را گرفته بود ایشان جایگاه خود و برادرم را به مادر نشان داده بود و از آن شب به بعد مادر دیگر منتظر بازگشت علی در میان آزاده‌ها نبود. تا سال ۱۳۷۶ که پیکر برادرم را برایمان آوردند و در کنار دوست شهیدش همانطور که ۱۳ سال قبل مادر در خواب دیده بود در قطعه ۲۶ بهشت زهرا(س) به خاک سپردند.

حضور در جبهه‌های دفاع مقدس قسمت شما نشد؟

من متولد سال ۵۲ هستم. چند سال اول جنگ سنم به بحث رفتن و اعزام قد نمی‌داد اما همراه پدرم به مسجد و محیط‌های انقلابی رفت و آمد داشتم. پدرم که شهید شد، همراه علی به بسیج می‌رفتیم. او که شهید شد خیلی تلاش کردم به جبهه بروم. حتی تاریخ شناسنامه‌ام را تغییر دادم اما متأسفانه امکان حضور و سعادت همراهی با رزمندگان جنگ تحمیلی را پیدا نکردم و آرزویش به دلم ماند.

و آرزوی جهاد را در سال ۹۲ و جبهه مقاومت اسلامی محقق کردید؟

بله، من سال ۱۳۹۲ بعد از گذراندن یکسری آموزش‌های لازم اعزام شدم. قرار دفاع از مظلوم بود و اینکه دینمان را به اسلام ادا کنیم. وقتی تصور می‌کردم که مسلمانان به کمک ما نیاز دارند، نمی‌توانستم بمانم و دست روی دست بگذارم. با توجه به اطمینان از خانواده در این راه قدم گذاشتم، چراکه می‌دانستم مادر و همسرم حامی و پشتیبان من و حضورم هستند. همسرم آمادگی این شرایط را داشت. مادرم هم که قبلاً چنین شرایطی را تجربه کرده بود. وقتی موضوع را با مادرم در میان گذاشتم گفت برو به خدا سپردمت و من داوطلبانه عازم شدم.

چه مدت بعد از حضورتان مجروح شدید؟

من یک بار بیشتر اعزام نشدم و یک ماه بعد از اعزام مجروح شدم اما این مدت در کنار رزمندگان مدافع حرم واقعاً لحظات زیبا و به یاد ماندنی رقم خورد. بچه‌های سوری و وطنی سوریه وقتی رزمندگان ایرانی را می‌دیدند بال در می‌آوردند و قوت قلب می‌گرفتند. رزمندگان مدافع حرم سرمایه‌های بزرگی برای دفاع از اسلام و مقدسات هستند.

فضای بین بچه‌ها خیلی خاص بود. آنجا فرقی بین عراقی، سوری، ایرانی و لبنانی نبود. گویی ملیت‌ها کنار رفته بود. کسانی که تجربه دوران دفاع مقدس را داشتند شباهت بین رزمندگان دیروز و رزمندگان امروز را به خوبی حس می‌کردند. فضای معنوی و خاصی حاکم بود.

نحوه جانبازی تان چطور بود؟

در روند یک عملیات قرار بود منطقه‌ای با حضور رزمندگان دفاع وطنی از دست تروریست‌های جبهه‌النصره آزاد شود. طراحی عملیات انجام شد و شب عملیات بچه‌ها اعزام شدند. شهید سیدمهدی موسوی اولین شهید مدافع حرم خوزستان هم همراه ما بود. همراه با بچه‌ها یک گردان تشکیل دادیم و سازماندهی کردیم. چند تا از دسته‌ها پیشروی کردند. من به همراه سیدمهدی در دسته احتیاط بودم. قرار شد بچه‌ها به اهداف مورد نظر دست پیدا کنند، بعد ما وارد عمل شویم اما متأسفانه دشمن هوشیار شد و آنها را زیر آتش گرفت. سید مهدی رفت تا نیروهای دسته تانک را هدایت کند و به من هم گفت شما نیروهای دسته احتیاط را حرکت دهید و به جلو بیایید. ما از هم جدا شدیم اما آتش فرصت نداد تا ما به اهدافمان برسیم. در راه برگشت متوجه مهدی شدم که با دوربین دشمن را رصد می‌کند. در همین حین سید مهدی موسوی از ناحیه سر مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شهید شد. در ادامه عملیات قرار شد با تانک به سمت اهداف مورد نظر حرکت کنیم که باز هم آتش سنگین دشمن امان نداد و من در مرحله دوم عملیات مورد اصابت گلوله قرار گرفتم و از ناحیه نخاع دچار مجروحیت شدم. امروز به عنوان جانباز ضایعه نخاعی در خدمت شما هستم.

خانواده‌تان چطور با موضوع جانبازی‌تان برخورد کردند؟

من یک دختر ۱۶ ساله و یک پسر ۱۵ ساله دارم. هفت ماه در بیمارستان بستری بودم و زمان زیادی گذشت تا با این اوضاع کنار بیایم. انصافاً همسرم بعد از من مسئولیت همه زندگی را به دوش کشیده و برای همیشه من را مدیون و مرهون خودش نموده است. من همیشه دعاگوی همه همسران جانبازان هستم، چراکه وظیفه دشواری بر عهده دارند.

آقای انتظاری! جانباز ضایعه نخاعی بودن سختی‌های خودش را دارد. فکر می‌کردید در این سن و سال جانبازی عقیله بنی هاشم نصیبتان شود؟

من با یکی از جانبازان قطع نخاعی به نام حاج حسین مهرآیین دوست بودم و رفت و آمد خانوادگی داشتم. ایشان از ایثارگران دفاع مقدس هستند. همسرم ایشان را بارها دیده و با این فضا آشنا بود. بعد از اتفاقی که برایم افتاد، با آقای مهرآیین بیشتر به هم نزدیک شدیم. البته قبل از اعزام به جبهه دفاع از حرم، آشنایی با آقای مهرآیین باعث شده بود تا خودم را بیشتر برای شهادت آماده کنم تا جانبازی. در واقع من اصلاً به فکر اسارت و جانبازی نبودم اما وقتی جانباز شدم با این وضعیت کنار آمدم و خدا را شکر که تا امروز به لطف خدا از سختی‌هایش نترسیدم و همسر و فرزندانم در کنارم ماندند و این بهترین و مهم‌ترین قوت قلب برایم بود.

دلتان برای جبهه تنگ می‌شود؟

خیلی دوست دارم در این راه قدم بر دارم اما خب شرایطم مناسب حضور نیست. می‌دانم حضورم دست و پاگیر بچه‌ها می‌شود اما در عرصه‌های دیگر وارد کار شده‌ام و امروز در سنگری دیگر فعالیت می‌کنم. در مباحث فرهنگی فعالیت و سخنرانی می‌کنم. به فعالیت ورزشی می‌پردازم و کمک بچه‌های فدراسیون جانبازان هستم تا بچه‌های جانباز را وارد این فضای ورزشی کنیم.

در پایان اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

اولین دعای همیشگی من این است که ان شاء الله امام زمان (عج) ظهور کند و این انقلاب به انقلاب منجی متصل شود. امروز ما شاهد این هستیم که انقلاب اسلامی مقدمات ظهور را فراهم کرده است. دعای دیگر من که همیشه آن را بر زبان می‌آورم این است که ان‌شاءالله خداوند شر دشمنان، تروریست‌ها، استکبار و اسرائیل را با همه توطئه‌های شان از سر ما بردارد و این شر را به خود آنها بازگرداند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با فاطمه دانشور جلیل از نویسندگان حوزه دفاع مقدس

نویسندگی شغل نیست

■ علیرضا محمدی

طبق روال ستون وادی کتاب که هر از گاهی به معرفی کتاب‌های دفاع مقدسی و همین طور نویسندگان فعال این حوزه می‌پردازیم، این بار پای صحبت‌های یکی از نویسندگان خوش ذوق عرصه دفاع مقدس نشستیم که در پرونده کاری‌اش آثاری چون «بهترین بابای دنیا» و «مرخصی اجباری» دیده می‌شود. فاطمه دانشور جلیل که دل پری از وضعیت نشر کتب دفاع مقدسی دارد، در گفت‌وگو با جوان علاوه بر معرفی آثار خود، دغدغه‌هایش را نیز مطرح ساخته است که با هم می‌خوانیم.

چند سال است که در عرصه نویسندگی کتاب‌های دفاع مقدس فعال شدید و اصلاً چرا؟

از کودکی علاقه‌مند به داستان نویسی بودم و از سال ۸۹ تصمیم جدی گرفتم به صورت حرفه‌ای به نویسندگی بپردازم. چون احترام و علاقه ذاتی به موضوع دفاع مقدس داشتم، اولین کار حرفه‌ای ام به نام «بهترین بابای دنیا» را در همین خصوص نوشتم. به نظرم می‌رسید باید برای کسانی که زحمات بسیاری برای کشورمان کشیده‌اند، کاری انجام دهم. به همین خاطر شروع کار نویسندگی‌ام با بحث دفاع مقدس گره خورد و غیر از یک کتاب، باقی آثارم در رابطه با دفاع مقدس است.

از شما کتاب‌های «بهترین بابای دنیا» و «مرخصی اجباری» به چاپ رسیده است، غیر از اینها آثار دیگری هم دارید؟

یک کتاب دیگر هم با عنوان گمشده منتشر شده که خارج از بحث دفاع مقدس است اما سه کتاب دیگر که به عنوان نویسنده کارشان را به اتمام رسانده‌ام هنوز منتشر نشده‌اند. این سه کتاب زندگینامه داستانی شهید سید ناصر سیاهپوش، زندگینامه داستانی شهید زرین تاج گودینی (از اولین شهدای زن ارتش) و زندگینامه مستند شهید محمدرضا مرادی هستند. متأسفانه یکی از مسائلی که نویسندگان حوزه دفاع مقدس را رنج می‌دهد، غیر از عدم حمایت‌ها و مسائلی از این دست، دیر منتشر شدن آثارشان است. همین کتاب شهید سیدناصر سیاهپوش را سال ۹۳ به اتمام رسانده‌ام، همه کارهای فنی‌اش مثل صفحه آرایی و غیره هم انجام گرفته‌اند، اما می‌گویند در نوبت چاپ است و دقیقاً مشخص نیست چه زمانی نوبتش برسد!

به نظر می‌رسد دل پری از کارتان دارید؟

متأسفانه حمایت‌های لازم صورت نمی‌گیرد. از هر جهتی که نگاه کنید، نویسنده این حوزه باید عشق و علاقه به کار داشته باشد، وگرنه ادامه کار امکانپذیر نیست. از نظر مالی که می‌توانم بگویم در حد صفر است. مبلغ بسیار ناچیزی به نویسنده داده می‌شود که آن را هم قسط بندی می‌کنند. شما به کلاس‌های آموزش داستان نویسی یا کلاس‌های نقد بروید، اغلب هنرآموزان خانم‌ها هستند. بانوانی که معمولاً سرپرستی خانواده را برعهده ندارند و عموماً تفننی به این کار مبادرت می‌ورزند. آقایان معمولاً دغدغه تأمین معاش را بیشتر دارند و با کار نویسندگی هم که نمی‌شود امرار معاش کرد. البته غیر از انتشاراتی‌ها و مسئولان ذی ربط، به شکل کلی فضای جامعه را به سمتی سوق داده‌ایم که اقبال عمومی به کتاب‌های دفاع مقدسی زیاد نیست. در این حوزه تنها چند کتاب شاخص مورد توجه قرار می‌گیرند. ببینید در فضای ادبی کشورمان چه کتاب‌هایی بیشتر مورد توجه هستند. اخیرا کتابی که جایزه جلال را برده بود را می‌خواندم، محتوایش مثل همان فیلم هایی بود که با سیاه نمایی جامعه ایران، جوایز بین‌المللی را کسب می‌کنند. خب ما نویسندگان دفاع مقدس که نگاهی مثبت به ارزش‌های نظام اسلامی داریم چرا باید اینقدر مهجور و در حاشیه باشیم؟

اگر موافق باشید دو اثر منتشر شده تان را بیشتر معرفی کنیم. گویا بهترین بابای دنیا مورد توجه مخاطب قرار گرفته است؟

بهترین بابای دنیا که در آستانه چاپ دوم است، شامل ۱۵ داستان کوتاه برای مقطع سنی کودکان، نوجوانان و حتی بزرگسالان می‌شود. در هر داستان با نوجوانانی در گروه سنی مختلف روبه‌رو می‌شویم. نوجوان‌هایی که در زمان جنگ قرار دارند یا به نوعی با آن در ارتباطند. یکی پدرش جانباز است، دیگری پدرش شهید است، یکی پدرش در جنگ و... این کتاب از سوی مقاطع مختلف سنی مورد توجه قرار گرفته است. کتاب مرخصی اجباری هم شامل سه داستان کوتاه در خصوص گردان مهندسی ارتش است. یگانی تخصصی که نیروهایش با مشاغل پر مخاطره‌ای چون مین زدایی روبه‌رو هستند.

اغلب مخاطبان روزنامه ما جوانان هستند، اگر یک جوان بخواهد وارد عرصه نویسندگی شود چطور راهنمایی‌اش می‌کنید؟

من خودم از کلاس‌های داستان نویسی حوزه هنری شروع کردم. این کلاس‌ها دو ترم مقدماتی و پیشرفته دارند اما یک هنرجو بعد از این کلاس‌ها نباید ارتباطش را با جلسات نقد داستان قطع کند و هر هفته باید در جلسات نقد یکی از اساتید شرکت کند. اینطور هم نباشد که مرتب استاد عوض کنیم. هر کسی عشق به این کار دارد، قدم‌های اول را باید بردارد و بعد این خود کار است که سراغ شما را می‌گیرد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۱۰۸

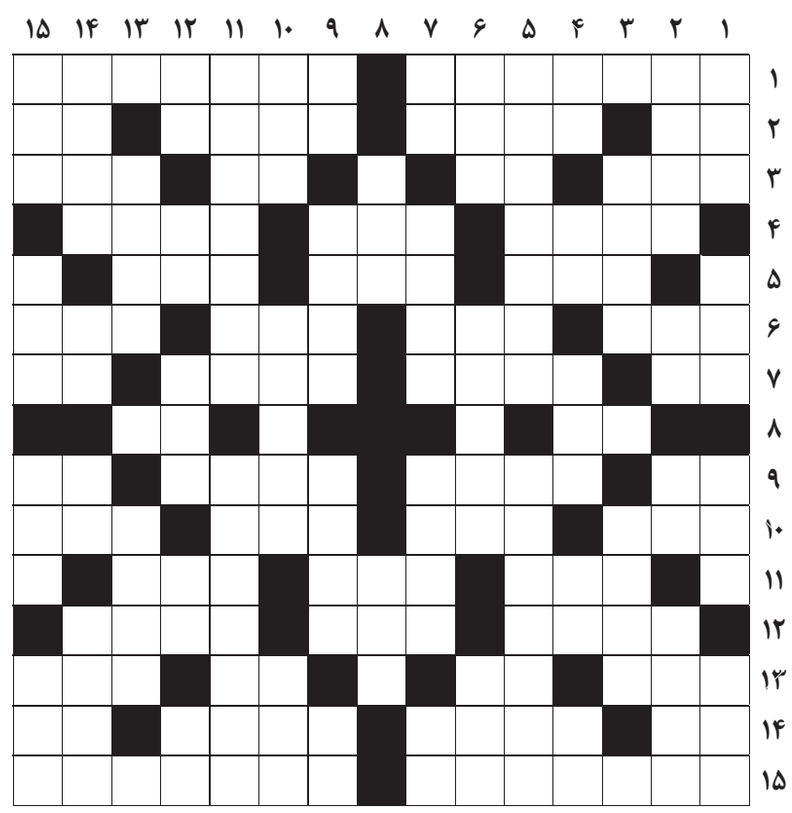

از راست به چپ

■ ۱- حق اشتراک- معادل فارسی انژکتور ■ ۲- ویتامین انعقاد خون- ترس از خدا و اطاعت امر او- موزه معروف پاریس- بنده و شما ■ ۳- استخوان ران- فرمان اتومبیل- نت میانی- نام ۲۳ تن از پاپ‌ها ■ ۴- نحاس- قبض رسید چاپ- روغن‌فروش ■ ۵- صدای بلند- پول نقد- انجیر قرآنی ■ ۶- زندان مسعود سعد سلمان- درخت انداز- نوعی بیماری عفونی و مسری- شهر باران ■ ۷- غذای پشت پا- لوح فشرده- دوا- بز کوهی ■ ۸- هنرپیشه می‌گیرد- کار لجباز ■ ۹- رنگ خون انگلیسی- از ماهی‌های دریای خزر- ادیبان- مکان و آشیان ■ ۱۰- عیب و عار- دستی- افسانه- کالای بسته‌بندی نشده ■ ۱۱- مهاجم سابق تیم ملی اسپانیا- مجلس اعیان- جنگ شتر ■ ۱۲- نوعی ماهی خوش‌خوراک- معدن- منفورترین حلال‌ها ■ ۱۳- پیر- اراده- ایزد و فرشته- زمانی که درآنیم ■ ۱۴- خاندان- آتش‌سوزی- نام خانوادگی- حرف انتخاب ■ ۱۵- فیلمی از اسکورسیزی- مدافع افسانه‌ای سابق میلان و تیم ملی ایتالیا

از بالا به پایین

■ ۱- پژواک- عدم و نیستی- فرصت‌طلب و نیرنگباز- چراغ آسمان ■ ۲- نمره‌بندی امتحان- داغ کردن پوست- رود آرام- پایتخت نروژ ■ ۳- کمبود- پستانداری شاخدار ■ ۴- یادداشت- مزه ناخوشایند- نوعی پرنده کوچک- نه ته پیاز نه سر پیاز- حزن تو خالی ■ ۵- پایبند به رعایت قانون- گذرگاه عابر ■ ۶- رتبه دوست داشتنی- وداع- آقا و سرور ■ ۷- بوی رطوبت- آنی- خطرپذیری در بازار- بچه می‌کشد ■ ۸- جدول محاسبات نجومی- آخرین کلمه قرآن ■ ۹- از امراض ریوی- آگاهی مستقیم و بی‌واسطه- سهل و راحت- بوییدن ■ ۱۰- حرکت کرم‌گونه- مرحله دوم تنفس- ارزش و قیمت ■ ۱۱- راغب و متقاضی- قدیمی‌ترین اثر تاریخی تهران ■ ۱۲- نوعی شیرینی- شراب شاعرانه- دوستی- گردبتونه- عنصر شیمیایی ■ ۱۳- سبک ادبی، هنری و مانند آن- رستگاری؛ کشاورز ■ ۱۴- پایتخت اردن- گاهی نماز را باطل می‌کند- پوشش چهارپا- شهر زعفران ■ ۱۵- قدر و مرتبه- تخته شکسته‌بندی- فلز وزنه‌برداری- گل ته‌حوض

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۷	۸				۴	
			۵			۹		۷
۲		۱						
						۲	۶	
			۷	۹		۸		
	۶	۴						
۷					۵			
۸			۹		۳			
						۶	۲	

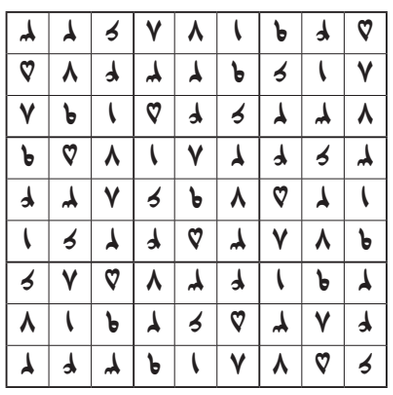

جدول کلمات متقاطع
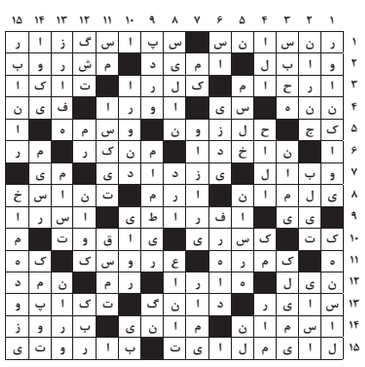
پاسخ جدول شماره ۵۱۰۷